

کتابخانه المکتبۃ الشریعۃ
رقم القلمیات

ت

گفت بوی بوالعبت آمد بزم
همچونکه مرئی را از میسن
که محمد گفت بر دست صبا
ازین می آیدم بوسر خدا
بوسر معین میرسد از جان کون
بوسر نزدان میرسد هم از لویس
از او بس و از قرن بوسر عجب
مرئی را مست کرد و پر طرب
این سخن پایان ندارد باز کرد
ناچگفت از وحی غیب آن شیر مرد

گفت زین سو بوم باری چه شد
کاندین ده شهر یار میرسد
بعد چندین سال مرز زاید شوی
میزند بر آسمانها خسر کمر
رویش از گلزار حق کفکون بود
افش او اندر مقام افزون بود
چرت غمش گفت نامش بوالحسن
حلیه اش واکفت زابرو و ذسن
قد او زنگ او و شکل او
یکت بیک واکفت از کبوی ورد

چشم او همچون چرخ بر زمین
لوزا و بالای سقف هفتمین
ان شعاع آفتاب اندر دق
فرض او اندر چرخم چار طاق
بیزشتند ان رخا تاریخ را
از کباب آراستند آن سیخ را
زادن

چون رسید آنوقت وان تاریخ راست
زان زمین آن شاه پیداکشت و کلا
انقدرم شد و حرکت نیاخت
بر سر تخت نزد ملک باخت
ار پس آن سالها آمد بیدید
بوالحسن بعد وفات بایزید
همه خوشوهای او را حاکم وجود
انچنان آمد که آن شاه گفته بود
لوح محفوظت او را پیشوا
از چه محفوظتت محفوظ از خطا
نی بخوم است و نه ملت نه خواب
و حرق و اولی علم بالصواب
از یار و بدش عامه در بیان
وحی دل گویند آنرا صوفیان

حکم حق بر لوح مرآید بیدید
انچنانکه حکم غیب بایزید
همچنان آمد که او فرموده بود
بوالحسن از مردمان آنرا شنود
گفته حس باشد مرید امستم
درس کرد هر صباح از مرتبم
گفت من هم نیز خواش دیده ام
دروان شیخ بکشیده ام